



«بررسی بیت‌هایی از شاهنامه»

(بخش دوم)

مصطفی جیحونی

پادشاهان است قاعدهٔ فرمان شاهان ساسانی نویسانده شده است. باتوجه به اینکه هر پادشاهی که چنین فرمانی داده باشد بخش مربوط به خود را مفصل تر در نظر می‌گیرد و یا نویسندگان به احوال و حوادث روزگار او بیشتر می‌پردازند شاید بتوان گفت که نخستین بار در زمان بهرام گور کتابت شده باشد (۲۵۹۳ بیت) و بار دیگر در پادشاهی انوشیروان ادامه یافته باشد (۴۶۸ بیت) و بار سوم در پادشاهی خسرو پرویز (۴۰۸۳ بیت) که وقایع دوران خود و پدرش قباد را افزوده باشد. و از او بعد هم نمی‌توان به قرینه چیزی دریافت. پارهٔ دیگر که بیشتر داستان پهلوانیهای رستم است، می‌نماید که به فرمان بهرام چوینیه که خود را از نوادگان او می‌دانسته و درفشش چون درفش رستم اژدها پیکر داشته است، نوشته شده باشد. قاعدهٔ پیوستگی این داستانها چونان که امروز در دست ماست نبوده است و این پیوستگی را شاید مدیون دوتن هستیم، یکی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان (البته در حد شاهنامهٔ ابومنصور که از میان رفته است ولی می‌توان غررالسیر ثعالبی را ترجمهٔ آن دانست) و دیگری خداوندگار ادب فارسی و پدر معنوی ملت ایران، فردوسی، که شاهنامهٔ او بسیار مفصل تر و برتر از غررالسیر ثعالبی است.

این روایات کتبی در دست موبدان بوده است و تا زمان سامانیان و سپهسالاری ابومنصور رسیده است و فرمان او موبدان گرد آمدند و آنها را یکجاگرد آوردند که تفصیل آن را می‌توان در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصور خواند. این کار در محرم سال ۳۴۶ هجری به پایان رسیده است. از سوی دیگر بازماندگان «گوسان»ها خودکار نقل



۱۱- چو از دفتر این داستانها بسی

همی خواند خواننده بر هر کسی،

جهان دل نهاده براین داستان

همان بخردان نیز و هم راستان

جوانی بیامد گشاده زبان

سخن گفتی خوب و طبعی روان

به شعر آرم این نامه را گفت من

ازو شادمان شد دل انجمن

می‌خواهیم به بررسی کلمهٔ «خواننده» در بیت نخست

بپردازیم:

شاهنامه مانند ادبیات شفاهی همهٔ زبانها از روزگاران

باستان با سپرده شدن در سینهٔ گروهی که «گوسان» خوانده

می‌شده اند به زمان ساسانیان رسیده است، (خانم پروفیسور

مری بویس؛ گوسان پارتی و سنت خنیاگری ایرانی. ترجمهٔ بهزادباشی.

انتشارات آگاه ۱۳۶۸ و نیز ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا. بررسی و تحقیق.

انتشارات توس ۱۳۶۹) و در آن روزگار احتمالاً از دور راه به

کتابت درآمده است. پاره ای از آن که بیشتر در احوال



شفاهی روایات را عهده دار بوده اند و چه بسا برخی از آنان طومار کتبی هم داشته اند.

از بیت بالا چنین پیداست که پس از ترجمه شدن «خداینامه» (شاهنامه) به زبان فارسی تا سال قتل ابومنصور (۳۵۱) به فرمان او «خواننده» آن نوشته ها و داستانها را برای مردم می خوانده است و با اقبال عمومی روبرو بوده است. و با این موقعیت علاقه دقیق انگیزخته شده است تا آن داستانها را به شعر درآورد ولی عمرش وفا نکرده و بیش از هزار بیت از پادشاهی گشتاسپ از او باقی نمانده است. بنابراین قراین شاید بتوان «خواننده» را برابر «نقال» امروزی دانست، یعنی این نسل راویان شاهنامه اگر از تبار گوسانها و مهربانان نباشند که محتملاً هستند، دست کم بیش از هزار سال سابقه خدمت در شناخت و گسترش شاهنامه دارند.

ناگفته نماند که در شاهنامه عموماً «خواننده» بمعنی شخص باسواد است که نامه ها را می خواند و این استنباط بنده قطعی نیست و تنها روال مطلب مرا بدین گمان انداخته است.

۱۲- دل روشن من چو بگذشت ازوی

سوی تخت شاه جهان کرد روی...

(مل/۱۰/۱/۱۵۴) (مس/۲۲/۱/۱۴۷) (خ/۱۳/۱/۱۳۵)

بدین نامه چون دست بردم فراز

یکی مهتری بود گردن فراز

(مل/۱۱/۱/۱۷۰) (مس/۲۳/۱/۱۶۲) (خ/۱۴/۱/۱۴۶)

جوان بود و از گوهر پهلوان

خردمند و بیدار و روشن روان

خداوند رای و خداوند شرم

سخن گفتن خوب و آوای نرم

مرا گفت کز من چه باید همی

که جانت سخن برگراید همی

به چیزی که باشد مرا دسترس

به گیتی نیازت نیارم به کس

همی داشتم چون یکی تازه سب

که از باد نامد به من بر نهیب

به کیوان رسیدم ز خاک نژد

ازان نیک دل نامدار ارجمند

به چشمش همان خاک و هم سیم و زر

کریمی بدو یافته زیب و فر

سراسر جهان پیش او خوار بود

جوانمرد بود و وفادار بود

چنان نامور کم شد از انجمن

چو در باغ سروسهی از چمن

دریغ آن کمر بند و آن گرده گاه

دریغ آن کیی برز بالای شاه

نه زو زنده بینم، نه مرده نشان

به دست نهنگان مردم کشان

گرفتار و، زو دل شده نا امید

نوان لرز لرزان به کردار بید

یکی پسند آن شاه یاد آوریم

ز کژی روان سوی داد آوریم

مرا گفت کاین نامه شهریار

گرت گفته آید به شاهان سپار

و در اینجا می خواهیم بدانیم این شاه کیست؟ این مرد

خوشنام کیست که بزرگترین شاعر جهان او را چنین

می ستاید و او را کسی می داند که «کریمی بدو یافته زیب و

فر» سلطان محمود غزنوی با چهارصد تن شاعر درباری،

آنها شاعرانی که از او دیگ و دیگدان طلا یافته بودند از

چنین ستایشی محروم مانده است. سلطانی با آن اقتدار و

«صاحب بزرگترین سپاه جهان در طول تاریخ» چنین

صمیمانه ستوده نشده است. کسانی شخص مورد اشاره در

بیت نخست را سلطان محمود غزنوی پنداشته اند، و برخی

یکی از امیران سامانی و حتی برای تأیید ظن خود سفر غزنه

را به فردوسی نسبت داده اند.

پس از گذشت هزار سال از سرایش شاهنامه، این کتاب با

خواننده ای که با آن انس بگیرد چنان می کند که سفرده

روزه هم نمی رود، و حتی از میهمانیهای دوستانه هم چشم

می پوشد، خدا می داند که با شاعر و خالق خود چه کرده

است؟ فردوسی حدا کثر یکی دو فرسنگ راه میانه «پاز» و

«طوس» را طی کرده باشد.

غرور و نیز عرفان مثبتی که شاهنامه در او ایجاد کرده وی را از رفتن به هر درگاهی بازداشته است. حقیقت اینست که آنکه در این ابیات ستایش شده است نه شاه، نه امیر، نه سپهسالار و نه حتی والی طوس است. در شاهنامه خطاب «شاه» بعنوان تکریم برای بزرگان و پهلوانان هم بکار می‌رود، از جمله در داستان رستم و سهراب یکبار هجیر، سهراب را «شاه» می‌نامد:



هجیرش چنین داد پاسخ که شاه
سخن هرچه پرسد ز ایران سپاه،
بگویم همه هرچه دانم بدوی
به کژی چرا بایدم گفت و گوی
و بار دیگر هم هومان او را «شاه» می‌خواند:
بدو گفت هومان که فرمان شاه

چنان بُد کز ایدر نجنبد سپاه
و در این چند بیت هم فردوسی سه بار این لفظ را صرفاً از باب تکریم و بزرگداشت بکار برده است. در باب اینکه این مهتر گردن‌فراز و بخشنده کیست نوشته بسیار است، ولی آخرین آنها مقاله «مهتر حامیان فردوسی» نوشته پژوهنده آگاه آقای مهدی سیدی است.

(سید مهدی سیدی؛ سراینده کاخ نظم بلند. آستان قدس رضوی ۱۳۷۱)
او می‌نویسد: «با شناختی که از تاریخ قرن چهارم ایران، و بخصوص خراسان داریم، چنین قبائی تنها به قامت دو تن از فرزندان امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، به نامهای «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» و «عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق» راست می‌آید». (همان کتاب. ص ۴۷).
«... و از آنجا که مأخذ تأکید کرده اند که عبدالله [بن محمد] بن عبدالرزاق مقیم نیشابور بوده، لذا احتمال می‌رود که منصور ساکن طوس و امیر آن دیار بوده باشد که فردوسی وی را حامی اولیه خود و «مهتر گردن‌فرازش خوانده است» (همان کتاب. ص ۵۳).

عبدالله در نیشابور به قتل رسیده است و به گفته گردیزی منصور را به اسارت برده اند و احتمال اینکه مهتر گردن‌فراز مورد نظر فردوسی منصور باشد بیشتر است. او پس از کشته شدن پدرش ابومنصور در سال ۳۵۱ و در دوران تسلط سیمجوریان بر طوس، سمتی نداشته است ولی باتوجه به عقار و ضیاعی که در طوس داشته اند بایستی همانجا مانده باشد و فردوسی را تعهد کرده باشد. لزومی ندارد که او امیر و سپهسالار بوده باشد، با علاقه ای که پدر او به شاهنامه داشته است از او هم چنین انتظاری می‌رفته است و در آن روزگار او «از اسب افتاده ولی از اصل نیفتاده است» و گوهر بزرگی در کنار ثروت کافی او را بدین کار واداشته است. بدین ترتیب می‌بینیم که فردوسی به فرمان هیچ پادشاهی سرودن شاهنامه را آغاز نکرده است (در مورد دقیقی هم ظاهراً این امر صادق است) و کار را با دیدی عمیق نسبت به سرنوشت ایرانیان در دست خلفای جبار عباسی و دست نشانندگان آنان آغاز کرده و برای اتمام این کار هدف دار، بیم عمر و مال و منال داشته است که این آخری را منصور بن محمد بن عبدالرزاق تقبیل کرده است، ولی او در سال ۳۷۷ به اسارت به بخارا برده شده و سپس به قتل رسیده و فردوسی پشتیبان مالی خود را از دست داده است.

ناگفته نماند که آقای دکتر خالقی هم همین منصور را مهتر گردن‌فراز نامیده شده در دیباچه می‌دانند.
(برای آگاهی از نظرات مختلف نگاه کنید به: مجله کاوه، دوره جدید سال دوم شماره ۱۰ - نوشته سیدحسن تقی‌زاده - و محمدتقی بهار (ملک

الشعراء؛ فردوسی نامه (مجموعه مقالات و شعر)، مقاله «شرح حال فردوسی از روی شاهنامه او» و تاریخ سیستان ص ۳۳۰ و سبک شناسی. جلد اول. ص ۱۶۷. و دکتر ذبیح الله صفا؛ تاریخ ادبیات در ایران. جلد ۱. ص ۱۶۷. و استاد مجتبی مینوی؛ فردوسی و شعر او، ص ۶۴. و جلال خالقی مطلق؛ مجله دانشکده ادبیات مشهد. شماره مسلسل ۵۰. سال سیزدهم ۲۵۳۶ شماره دوم، ص ۲۱۱ و نامواره دکتر محمود افشار. جلد اول. ص ۳۴۳. نشانی ها از مقاله آقای مهدی سیدی نقل شد.)

۱۳- زمانه سراسر پر از رنگ بود

به جویندگان بر جهان تنگ بود

براین گونه یکچند بگذاشتم

سخن را نهفته همی داشتم

ندیدم کسی که ش سزاوار بود

به گفتار این مر مرا یار بود

(مل ۱۵۹/۱۰۱/۱) (مس ۱۵۳/۲۳/۱) (خ ۱۴/۱/۱) حاشیه

در چاپ مسکو بیت های ۲۱ با قید احتیاط، یعنی در میان دو علامت [] در متن است و بیت ۳ در حاشیه و در چاپ خالقی هر سه بیت در حاشیه اند. «رنگ» در مصراع اول بیت نخست تصحیح قیاسی است بر اساس «زنگ» که در نسخه قاهره آمده است. این سه بیت در نسخه های «ق» و «پ» و «و» و «۶» آمده است و «ف» تنها بیت نخست را دارد.

به قرائتی می توان گفت که نسخه قاهره ۷۴۱ رونوشت نخستین تحریر شاهنامه در ۳۸۴ هجری است که جای بحث آن اینجا نیست و بنظر می رسد که این سه بیت اصیل و از خود فردوسی باشد ولی در تحریرهای بعدی خود او آنها را حذف کرده باشد. ضعف مصراع دوم بیت ۳ نیز مؤید این مطلب است که از نگرش استاد در زمانی که «فلک را زیر بیت می آورده» بی نصیب مانده است.

محملاً این سه بیت گویای زمانی پس از سال ۳۵۱ یعنی سال کشته شدن ابومنصورست. سالهای تسلط سیمجوریان بر خراسان. در این سالها جنگی در آن ناحیه درگیر نبوده است و احتمال دارد کاتبان معنی «رنگ» را درک نکرده آن را به «جنگ» بدل کرده باشند. از طرفی «جوینده» در شاهنامه بمعنی «دانا» و «آگاه» است، یعنی روزگار پراز فریب و نیرنگ بود و جهان بر دانایان تنگ شده بود، و این مطلب همان است که فردوسی می گوید:

زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و، دین اندر آرند پیش

هر زمان که خلیفه ای قدرتمند بر مسند خلافت عباسی می نشست، فشار بر ایرانیان خصوصاً ایران دوستان و شیعیان بیشتر می شد و با بهانه بددینی گروهی را از دم تیغ تعصب می گذرانیدند؛ در اینکه فردوسی نخستین تحریر شاهنامه را در سال ۳۸۴ به پایان برده است همه پژوهندگان اتفاق نظر دارند. در پایان ترجمه بنداری آمده است که نظم شاهنامه در سال ۳۸۴ به پایان رسیده است و شصت هزار بیت دارد و سرودن آن سی سال طول کشیده. اشکالی که در این خاتمه هست اینست که فردوسی سن خود را ۶۵ سال ذکر می کند که البته این اشکال از تلفیق ابیات پایانی تحریرهای مختلف حاصل شده است. (سخن در تحریرهای شاهنامه و سال آغاز و پایان آن مقاله مستقلی می طلبد.)

بنابراین بنظر می رسد خلاف آنچه تا بحال گفته شده است بایستی سرآغاز سرودن شاهنامه را حدود سال ۳۵۴ دانست حتی تاریخ سرودن بعض داستانها مانند بیژن و منیژه را می توان به دلایلی به محدوده سالهای ۳۴۶ تا ۳۵۴ پیش برد.

این سه بیت را فردوسی در تحریر ۳۸۴ آورده است، چرا که «محمود» جوان بیست و سه ساله را که آینده روشن او چون آفتاب هویدا بوده است بری از دو رنگیهای سیاسی دامنگیر جامعه قرن چهارم ایران تصور می کرده، ولی در سال ۳۹۴ یا ۴۰۰ که او را همانند دیگر شاهان و بزرگان دیده است و همان زمان را هم پراز مکر و فریب یافته آن بیت ها را از تحریرهای بعدی حذف کرده است.

۱۴- به شهرم یکی مهربان دوست بود

که با من توگفتی زهم پوست بود
ضبط نسخه «ف» و به تبع آن چاپ خالقی چنین است، ولی مصراع دوم در نسخه ها و چاپهای دیگر از قرار زیر است:

توگفتی که بامن به یک پوست بود ل-س

توگفتی که بامن یک پوست بود س-لن-ق-ق-لی-ب-و-آ-ل-ب-۲

که با من یکی مغزویک پوست بود ۶

توگفتی که با من یکی پوست بود مل

ضبط نسخه «۶» غلط است و مبنای انتخاب مل هم معلوم



نیست. آغاز مصراع دوم در «ف» و «خ» درست نمی‌نماید، چراکه «توگفتی» و «توگویی» معمولاً در شاهنامه در آغاز جمله می‌آیند و بمعنی «پنداری» هستند. در اینجا دو مطلب را بررسی می‌کنیم:

۱- «زهم پوست» - انتخاب خالقی تنها براساس نسخه فلورانس است. در شاهنامه ترکیب‌هایی شبیه به «زهم پوست» آمده است که مصححین چاپ مسکو اغلب آنها را به حاشیه برده‌اند.

این اصطلاحات عبارتند از: «زهم پدر»، «زهم خون»، «زهم گوهر» و «زهم مادر» و نیز «زهم گوشه».

این ترکیب‌ها غریب‌تر از «زیک پدر»، «زیک خون»، «زیک گوهر» و «زیک مادر» هستند و اگر در تصحیح متن، اصل «ضبط دشوارتر برترست» رعایت شود انتخاب خالقی بجاست.

بیت‌هایی که در آنها این ترکیب‌ها آمده‌اند عبارتند از: ۱- ترا نیک داند به نام و گهر

زهم خون و زمهره یک پدر

(۴۶۳/۳۸/۴)

این بیت با تغییر «دانم» و «زهم پشت و از...» با شماره ۲۴۰۷ در لغت شهنامه عبدالقادر آمده است.

۲- که تو با سکندر زهم پوستی

گرایدون که با او به دل دوستی

(ب/۸۸۲/۵۵/۷)

۳- بگوش که بانو زهم گوهرم

هم از تخم نرسی کنده‌آورم

(ب/۵۸/۲۲۲/۷)

۴- همان نیز با کین ز همگوشه ام

که خویش توام دختر نومه ام

(مل/۱۵۳۶/۳/۶)

۵- چنین گفت زن کاین ز من کمترست

جوانست و با من زهم مادرست

(ب/۱۰۴۴/۱۱۵/۸)

مصراع دوم در چاپ «مل» بهمین گونه است (مل/۱۰۷۷/۱۷۹۴/۴) و کاتب نسخه یا خواننده نسخه پیشین با بیت زیر «زهم مادر» را در حقیقت معنای کرده است:

پدر ما [ن] جدا مادر ما یکیست

از و برتن من زبند راه نیست

۶- فرخ زاد با ما زهم پوست است

به پیوستگی نیز هم دوست است

(ب/۳۸۰/۳۴۲/۹)

این تعداد شاهد با استقصاء در شاهنامه نیست، ممکن است شواهد بیشتری باشد.

۲- «مهربان» در این بیت با احتمال زیاد صفت و بمعنی با

محبت، با مهر - نیکی کننده - رحم کننده نیست، بلکه اسم است و نگارنده بیت را چنین می‌خواند:

به شهرم، یکی مهربان، دوست بود

توگفتی که با من زهم پوست بود

یعنی می‌گوید: در طوس مهربانی (یکی از مهربانان) با من دوست بود، چونان که گویی در یک پوست بودیم. (یا شاید چون دو مغز در یک پوست، که معمولاً در مورد بادام گفته می‌شود).

در شاهنامه چند بار «مهربان» معادل «گوسان» می‌باشد.

«گوسان» که در مقاله خانم پروفیسور بویس مطرح شده

است؛ یعنی کسانی بودند که داستانهای باستان را در یاد داشتند و آنها را با موسیقی و در مجالس شادی و شادخواری

(و گاهی برای طبقات عامه) بازگو می‌کردند، آنها مردمی تربیت شده و باسواد بودند که طبع شعر هم داشتند. آنان

حماسه ملی را از روزگاران کهن به عصر ساسانی رساندند و در زبان پهلوی «گوسان» نامیده می‌شدند، و از آن زمان هم

آن را به عصر فردوسی انتقال دادند و این کس یکی از آنان بوده است و طومار و کتابهای پیشینیان را داشته و در اختیار

فردوسی گذاشته. در مقدمه شاهنامه بایستقیری برای او شخصیت تاریخی تراشیده و او را «محمد لشکری»

نامیده‌اند که مبنائی ندارد.

و یکی از همین کسان است که در روزگار جوانی در خانه

فردوسی بوده و داستان بیژن و منیژه را برای او از زبان پهلوی به فارسی ترجمه کرده است. تا آنجا که خوانده ام این

شخص را زن فردوسی دانسته‌اند که درست نمی‌نماید. شواهد دیگر مهربان با معنای نزدیک به «گوسان» در زیر

می‌آید:

۱ ورا پنج ترک پرستنده بود

پرستنده و مهربان بنده بود...

(۳۷۶/۱۶۱/۱)

به آواز گفتند: ما بنده ایم

به دل، مهربان و پرستنده ایم

ندانند کسی راز من جز شما

که هم مهربانید و هم پارسا

۲ پرستنده مهربان گفت کیست

زدن در، شب تیره از بهر چیست؟

(۷۸۳/۳۵۰/۷)

۳ یکی دانشی مهربان پیشکار

به خرگاه نو بر پراگند خار

(۱۱۴۹/۳۷۰/۷) ن.ب)

۴ غلامی سمن بیکر و مشک بوی

به خان پدیر مهربان بد بدوی

(۱۰۴۰/۱۱۵/۸)

۵ بغلتید چندی بر آن مرغزار

نهاده سرش مهربان بر کنار

(۳۴۷۷/۲۵۶/۸)

۶ جو خاقان چینی به ایوان رسید

فرستاده یی مهربان برگزید

جلد اول شاهنامه چاپ مسکو ص ۲۳۳ بیتی از نسخه

«۶» در حاشیه آمده است که با این معنی بی تناسب نیست:

بماندند آنجاشه و ماه را

به یک مهربان [دو] نکوخواه را

و در آغاز داستان بیژن و منیژه نیز بیت های زیر آمده

است:

بدان تنگی اندر بجستم ز جای

یکی مهربان بودم اندر سرای

(۱۵/۷/۵)

خروشیدم و خواستم زو چراغ

برفت آن بت مهربانم ز باغ...

برفت آن بت مهربانم ز باغ

بیاورد رخسند شمع و چراغ...

(۲۰/۷/۵) ن.ب)

ز تو طمع من گردد آراسته

ایا مهربان یار پیراسته...

مرا مهربان یار بشنو چه گفت

ازان پس که با کام گشتیم جفت...

بخواند آن بت مهربان داستان

ز دفتر نبشته گه باستان...

بگویم به شعر و پذیرم سیاس

ایا مهربان جفت نیکی شناس

ظاهراً بیت اخیر که تنها در دو نسخه لنینگراد آمده سبب

همسر انگاشتن این مهربان شده است.

(برای آگاهی از تفصیل این مطلب به مقاله نگارنده در مجله باز

شماره های ۱۲ و ۱۱ رجوع شود)

۱۵- دریغ آن کمربند و آن گرده گاه

دریغ آن کیسی برز بالای شاه

(مل/۱۸۱/۱۱/۱) (مس/۱۷۳/۲۴/۱) (خ/۱۵۶/۱۵/۱)

«گردهگاه» یا «گردگاه» (چه هاء بیان حرکت آن

گذاشته شده باشد و چه نشده باشد) مرکب است از «گرده»

بمعنی کلیه، قلوه و «گاه» پسوند مکان، یعنی جایی که کلیه در

آن قرار دارد (کمر) و امروزه به آن «قلوه گاه» می گویند.

براساس فهرست ولف این کلمه و مخفف آن «گردگه»

جمعاً ۱۵ بار در شاهنامه آمده است. افزون بر آنها یک شاهد

دیگر هم از فردوسی در لغت نامه آمده است.

بر «گرده» دو معنا مترتب است:

۱- پشت انسان یا حیوان، میانه دو کتف و پائین تر از

گردن که «کول» هم خوانده می شود. ترکیب های «کار از

گرده کسی کشیدن»، «تسمه از گرده کسی کشیدن» و «بر

گرده کسی سوار شدن» و «بار به گرده کسی گذاشتن» باعتبار

این معنا ساخته شده اند. این معنی در لغت نامه و فرهنگ

معین هم آمده است و در فرهنگ معین شاهدهی از کتاب

سمک عیار نقل شده است: «خورشید شاه زین بر گرد [ه] گاه

مرکب نهاد و بر مرکب سوار شد...». ادیب طوسی در

فرهنگ لغات باز یافته گرده را به «پشت گرد زمین برجسته

در سطح یک جلگه» و «کمر» و «قلوه» معنی کرده است که

معنی نخستین معادل «پشته» است. (فرهنگ لغات باز یافته

مستدرک) - ضمیمه مجله دانشکده ادبیات تبریز. سالهای پانزدهم و



شازدهم). در این بیت شاهنامه «گرده گاه» بمعنی «پشت» بکار رفته است: بر آن هم که بودم نماند همی

بر و گرده گاهم خماند همی

(۱۰۵۸/۲۰۵/۱)

۲- کلیه، قلوه در فرهنگ مجموعه الفرس (تصحیح دکتر عزیزالله جوینی ص ۳۱) بیت زیر از کسائی شاهد آمده:

عصیب و گرده برون کن و زو زویج نورد

جگر بیازن و آگنج را بسامان کن

مرحوم دکتر معین در حاشیه برهان نوشته اند: بضم اول، بمعنی کلیه (عربی) است. اوستا Veredhka، Veretka -

(کلیتین)، پهلوی gurtak، هندی-پراکریٹ vrkká (کلیه)،

کردی gurdale، بلوچی gurtigh، وخی velk (نقل از اساس

اشتقاق فارسی).

(در کردی Velk به گرده گاه یا قلوه گاه گفته می شود -

نکته دیگر تبدیل ve اوستائی به gv پهلوی است. v اوستائی

را امروز مکسور می دانند، ولی در کردی نوعی v هست که

دهان بگونه ای جمع می شود که تشخیص کسره و ضمه

دشوار می شود. مثلاً «گراز» فارسی در کردی «وراز» و با

همین v و نه w تلفظ می شود).

در کتاب ذخیره خوارزمشاهی فصل مشبعی در باب

«گرده» آمده است. (سید اسماعیل جرجانی، ذخیره خوارزمشاهی -

چاپ عکسی. بنیاد فرهنگ ایران. ۲۵۳۵. صفحات ۵۸ تا ۵۶).

این معنی در لغت نامه و فرهنگ معین آمده است و با

استناد به التفهیم ابوریحان و مقدمه آن «دوگرده» یا «هر دو

گرده» معادل کلیتین عربی معنا شده. شاهد‌های زیر از

لغت نامه است:

گفتم که عضوهای رئیسه دل است و سر

گفتا سپرز و گرده و زهر [ه] است و پس جگر

(ناصر خسرو)

گرد [ه] گاه فلک شکافته باد

که یکی گرده بی جگر ندهد

(انوری)

«... پیش از طعام خوردن نامن گرده آن بخورم.

خوانسالار همچنان کرد. سلیمان هر دو گرده با پیه در نانی

می پیچید و می خورد تا سی گرده بره سپری کرد». (مجمل

التواریخ والقصص)

گردگاه = gord-gah «گرده گاه»: آنجای از بدن

که گرده (قلوه) بدانجاست.

و در فرهنگ معین:

گسره گاه gorda(e)- gah «گرده گاه»: گرده،

گردگاه]: جایی که گرده (قلوه) بدانجاست و در لغت نامه نیز

بهمین معنی آمده است. در شاهنامه «گرده گاه» بجای کمر

بکار رفته است:

چون این دید سیندخت بر پای جست

کمر کرد بر گرده گاهش دو دست

(۸۱۹/۱۸۸/۱)

سرش را بسیار است از تاج زر

همان گرده گاهش به ززین کمر

(۱۶۳/۷۲/۲)

چو باد اسپنوی از پیش برنشست

بیاورد در گرده گاهش دو دست

(دبیرسیاقی ۱۳/۱۳۱۴)

دلیران به خوردن نهادند سر

چو آسوده شد گرده گاه از کمر

(۱۳۹/۷/۴۹۷/ن.ب)

به گردان بفرمود تا همچنین

بیستند بر گرده گاه بند کین

(۱۰۷۵/۷۱/۵)

ظاهراً تلفظ «گردگاه» نخستین بار در فرهنگ ولف

آمده است و از آنجا به فرهنگ شاهنامه دکتر شفق،

لغت نامه و فرهنگ معین راه یافته است. مرحوم معین زیر

معنی شماره ۲ نوشته اند: «لکن خاصره. توضیح: ولف در

فهرست شاهنامه این کلمه را بمعنی میان و اطراف کمر و

ناف بصورت (girdgah) و (gurdgah) هر دو ضبط کرده

و آقای دکتر شفق در فرهنگ شاهنامه آورده: گردگاه =

تهیگاه، اطراف کمر، میان. و در لغت نامه دهخدا بمعانی

مذکور گردگاه بکسر اول یاد شده». (فرهنگ معین).

مرحوم نوشین نیز از این اشتباه برکنار نمانده است.

(واژه نامک - آقای دکتر روافی در نقدی بر این فرهنگ در مجله

سیمرغ شماره ۱ در تلفظ «گردگاه» به کسر اول شک کرده اند و نوشته اند:

مردم خراسان واژه‌گرده و گردگاه را هنوز به کار می‌برند و به معنی تهی‌گاه، پهلو و کمرگاه است. بنابراین نمی‌توان حکم کرد که این ترکیب را به کسر اول بگیریم و زبان گفتار مردم خراسان برهانی است از برای گردگاه و گردگه».

معنی لگن خاصره درست نمی‌نماید، مگر ممکن است فردوسی لگن خاصره کسی را ستایش کند و بر آن دریغ بخورد؟ معنی «تهیگان» هم که در فرهنگ دکتر شفق آمده است درست نمی‌نماید. تهیگاه دو قسمت قدّامی زیر دنده است که بعلت خاصیت ارتجاعی آن ناحیه از بدن، تصوّر می‌کرده اند که چیزی در آن نیست و تهی است و از اینرو تهیگاه نام گرفته، یعنی «جای هیچ».

معنی دیگری که ظاهراً به تبعیت از عبدالقادر بغدادی (نویسنده فرهنگ لغات شهنامه) به فرهنگ ولف و لغت نامه راه یافته، تعبیر «گرده‌گه» به «قد و قامت» است. این معنی و معنی «تهیگاه» در فرهنگ ولف برای بیت زیر آمده است:

به گردان بفرمود تا همچنین

ببستند برگرده‌گه بند کین

و به بیت زیر نیز برای مقایسه ارجاع داده شده:

میان تنگ و باریک همچون پلنگ

کجاگرده‌گه برکشد روز جنگ

(۶/۲۶۳/۷۵۶:ن.ب)

که در بیت نخست یقیناً معنی «کمر و میان» درست است و در بیت دوم هم «گرده‌گه» بمعنی «پشت» است، همانند این بیت:

زیستی و کندی به مردی رسید

توانگر شد و گرده‌گه برکشید

(لغت نامه) (دبیرسیاقی ۱۷۲/۴۳)

و در ایندو بیت (اگر بیت اخیر اصیل باشد) «گردگه برکشید» بمعنی «پشت راست کردن» آمده است (که در همانحال مستلزم سینه سپر کردن هم هست).

بنابر آنچه گفته شد «گردگاه» (بکسر اول) درست نمی‌نماید و «گرده‌گه» (در اکثر موارد بمعنی کمر و میان) درست است. در مصراع دوم بیت مورد بحث ما:

دریغ آن کمر بند و آن گرده‌گه

دریغ آن کبکی برز بالای شاه

در چاپهای مل و مسکو و نسخه های «پ»، «آ»، «ل^۲»، «۴» و «۶» «برز و بالای» بجای «برز بالای» انتخاب شده است. این ترکیب بی معنی نیست ولی در نسخه های قدیمی شاهنامه معمولاً در اغلب موارد «برز بالا» یا «برز بالای» ضبط شده است، که «بالا» بمعنی قامت و «بُرز» بمعنی بلند است.

آقای خالقی در زیر «برز» کسره گذاشته است، یعنی که «بُرز» را بمعنی قد و قامت گرفته و «بالای» را بمعنی «بالنده» که البته غلط نیست ولی حق انتخاب را از خواننده سلب کرده. بنده همیشه دوست دارم در شاهنامه این ترکیب را «بُرز بالا» بخوانم یعنی «بالای برز» و بمعنی «قامت بلند» ولی حق به کسر خواندن و «بالنده» دانستن «بالای» برای دیگری محفوظ است.

۱۶- ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت

نهاد از بر تاج خورشید تخت

ز خاور بسیار است تا باختر

پسدید آمد از فر او کان زر

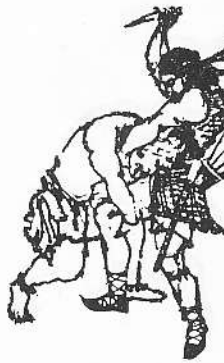
(مل ۱۹۱/۱۲/۱) (مس ۱۸۲/۲۵/۱) (خ ۱۶۶/۱۶/۱)

این بیت راجع به پدید آمدن معدن طلا ظاهراً در نخستین سال سلطنت سلطان محمود است، که در این باره آقای دکتر محمد دبیرسیاقی مقاله ای نوشته اند و شاهدهی از تاریخ گزیده حمدالله مستوفی و پنج شاهد از اشعار فرخی برای آن متذکر شده اند. (مجله آینده، سال هفدهم شماره های ۹-۱۲ سال ۱۳۷۰ ص ۶۷۱) عبارت تاریخ گزیده نقل از مقاله ایشان چنین است: «... در اول سال حکومتش در سیستان معدن زر سرخ به شکل درختی در زمین پدید آمد، چندانکه به شیب می‌رفتند قویتر بود و زر خالص برمی‌آمد تا چنان شد که دورش سه‌گوش گشت. در زمان سلطان مسعود از زلزله کوه ناپدید شد...» (تاریخ گزیده به تصحیح ادوارد براون: چاپ عکسی لندن ۱۳۲۸ قمری، ۱۹۱۰ میلادی، ص ۳۹۵ و چاپ طهران به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، ۱۳۳۹ شمسی ص ۳۹۲- نقل از همان مقاله) بیت هایی که فرخی بدین مطلب اشاره دارد از اینقرار است:

کوه غزنین ز بی آنکه ببخشی به مراد

زر روینده پدید آورد از سنگ جبال

(دیوان، ص ۲۱۴ ب ۲۲۸۶)



به گنجت اندر نقصان کجا پدید آید

که باشد او را همسایه کوه زر رویان

(دیوان، ص ۲۵۱ ب ۵۰۲۲)

به ده چندان که در ده سال از آن کشور خراج آید

به یک هفته برآید مرترا از کوه، زر رویان

(دیوان، ص ۲۵۷ ب ۵۱۱۸)

کوه غزنین ز پی خسرو زرزاد همی

زاید امروز همی زُمرّد و یاقوت بهم

(دیوان، ص ۲۳۳ ب ۴۶۵۶)

اگر نیستی کوه غزنین توانگر

بدین سیم روینده و زرّ کانی،

(دیوان، ص ۳۹۳ ب ۷۹۷۸)

به اندازه لشکر او نبود

گر از خاک و از گل زندندی شیانی

حمدالله مستوفی پس از گذشت حدود سیصد و پنجاه

سال از واقعه محلّ آن معدن رادر سیستان ذکر کرده و فرّخی

در کوه غزنین و آن را به صفت «زر روینده» موصوف کرده

است که با نوشته مستوفی هماهنگی دارد.

۱۷- یکی پاک، دستور پیشش بپای

به داد و به دین شاه را راهنمای

(مل/۲۰۲/۱۲/۱) (مس/۱۹۲/۲۵/۱) (خ/۱۷۵/۱۶/۱)

وزیر سلطان محمود که فردوسی از او به «پاک دستور»

یاد می‌کند کیست؟ وزیر ایراندوست و پاک نهاد او از سال

۳۸۵ تا سال ۴۰۱ «ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی» است،

(نقل از مقاله «گرگ پیر» از کتاب «سراینده کاخ نظم بلند» نوشته آقای

مهدی سیدی، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱).

که از آغاز والیگری و سپهسالاری خراسان همراه

محمود بوده و هم این بزرگمرد است که دیوان را به فارسی

درآورده و در جایی فردوسی داد سخن داده و گفته است:

یکی فرش گسترده شد در جهان

که هرگز نشانش نگردد نهران

(۳۰/۲۳۶/۵)

کجا فرش را مسند و مرقدهست

نشستنگه فضل بن احمدست

که این گونه آرام شاهی بدوست

خررد در سرنامداران نکوست

بند خسروان را چنو کدخدای

به پرهیز و دین و به داد و به رای

گشاده زبان و دل و، پاک دست

پرستنده شاه یزدان پرست

ز دستور فرزانه و دادگر

پُر آگنده رنج من آمد به بر...

سپس می‌افزاید:

بپیوستم این نامه باستان

پسندیده از دفتر راستان

که تا روز پیری مرا بردهد

بزرگی و دینار و افسر دهد

ندیدم جهاندار بخشنده ای

به تخت کیان بر درخشنده ای

همی داشتم تاکی آید پدید

جوادی که جودش نخواهد کلید

نگهبان دین و نگهبان تاج

فروزنده افسر و تخت عاج

به رزم دلیران توانا بود

به چون و چرا نیز دانا بود

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج

به درویشی و زندگانی به رنج

چو پنج از سر سال شصتم نشست

من اندر نشیب و سرم سوی پست

رخ لاله گون گشت برسان گاه

چو کافور شد رنگ مشک سیاه

مسلم اینست که هیچیک از بیت های بالا که در آغاز

جنگ بزرگ کیخسرو سروده شده و بیت های دیباچه در

ستایش محمود و فضل بن احمد و امیر نصر و ارسلان جاذب

در سال ۳۸۴ یعنی سال تحریر نخستین شاهنامه سروده نشده،

بلکه در سال ۳۹۴ و در شصت و پنج سالگی فردوسی است

که محتملاً بنابه درخواست دوباره فضل بن احمد اسفراینی

که خود با فردوسی هم سو و ایران گرا بوده است برای بار

دوم به محمود تقدیم شده است.

آنجا که فردوسی از خود و معاصران سخن می‌گوید

مربوط به یک سال نیست، بلکه سالهای ۳۸۴ و ۳۸۷ و ۳۹۴ و

۴۰۰ از آنها استنباط می‌شود. با اطمینان می‌توان گفت که

شاعر در هر تحریری چند بیت در جاهای مناسب افزوده است. (علاوه بر تغییراتی که در متن روا داشته).

شاید راه دست یابی به بیت های افزوده و تفکیک آن تلیق ها این باشد که مواضع بیت های راجع به خود فردوسی و معاصران از نسخه های متعدد شاهنامه استخراج و باهم سنجیده شود و داوری گردد. فعلاً می توان گفت که بیت های بالا سروده شده در سال ۳۹۴ و همزمان با مرگ فرزند فردوسی است که در میانه پادشاهی خسرو پرویز بدان واقعه اشاره دارد:

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج

نه نیکو بود گر بیازم به گنج

(۲۱۶۷/۱۳۸/۹)

مگر بهره برگیرم از پند خویش

براندیشم از مرگ فرزند خویش

مرا بود نوبت برفت آن جوان

ز دردش منم چون تن بی روان

شتابم همی تا مگر یابمش

چو یابم، به بیغاره بشتابمش؛

که نوبت مرا بود، بی کام من

چرا رفتی و بردی آرام من؟

ز بدها تو بودی مرا دستگیر

چرا چاره جستی ز همراه پیر؟

مگر همرهان جوان یافتی

که از پیش من تیز بشتافتی

جوان را چو شد سال برسی و هفت

نه بر آرزو یافت گیتی برفت

همی بود همواره با من درشت

بر آسفت و یکباره بنمود پشت

برفت و غم و رنجش ایدر بماند

دل و دیده من به خون درنشانند

کنون او سوی روشنایی رسید

پدر را همی جای خواهد گزید

۱۸- نه کنداوری گیرد از تاج و گنج

نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج

(مل/۲۲۴/۱۳/۱/۱) (مس/۲۱۴/۲۷/۱/۱) (خ/۱۹۷/۱۷/۱/۱)

در چاپ مسکو براساس نسخه لنینگراد (I) «باج و گنج»

انتخاب شده که درست نمی نماید.

«کنداوری» در این بیت بمعنای «غرور و کبر و منی»

است، می خواهد بگوید: «(سلطان محمود) از اینکه تاج بر

سر نهاده و گنج فراوان دارد گرفتار کبر نشده و از جنگ و

کوشیدن هم غمین نیست» (برای آگاهی از بحث مفصل راجع به

«کنداوری» رجوع کنید به بند ۱۰ در این مجموعه).

۱۹- و دیگر دلاور سپهدار طوس

که در جنگ بر شیر دارد فسوس

بخشد درم هرچه یابد ز دهر

همه آفرین جوید از دهر بهر

به یزدان بود خلق را راهنمای

سر شاه خواهد که باشد بجای

(مل/۲۳۲/۱۴/۱/۱) (مس/۲۲۰/۲۷/۱/۱) (خ/۲۰۴/۱۸/۱/۱)

سپهدار دلاور طوس که در اینجا از او نام برده شده

ارسلان جاذب است که از سال ۳۸۹ تا سال ۴۱۹ سپهسالار و

والی طوس بوده و در بیت نخست با ایهام «شیر = ارسلان»

نام او ذکر شده است و در مصراع دوم بیت سوم هم بواقع

خیرخواهی او در حق سلطان محمود بیان شده.

(برای آگاهی از شرح احوال ارسلان جاذب نگاه کنید به: مهدی

سیدی؛ مقاله «دلاور سپهدار طوس» در کتاب «سراینده کاخ نظم بلند» و نیز

به مقالات سیدحسن تقی زاده در مجله کاوه، دوره جدید شماره ۱۰ ص

۱۵ و ملک الشعراء بهار در فردوسی نامه ص ۲۹ و استاد مینوی؛ فردوسی و

شعر او صفحات ۳۹ و ۴۰ و هم فردوسی و شاهنامه او (۴) ص ۱۹۴- و دکتر

جلال خالقی مطلق مقاله «یکی مهتری بود گردن فراز»، مجله دانشکده

ادبیات مشهد، شماره مسلسل- ۵ ص ۲۰۵ و خلاصه مقاله آقای پروفیسور

نذیر احمد در مجله فردوس، شماره ۲ که با عنوان «دلاور سپهدار طوس»

به کنگره بزرگداشت فردوسی ارائه شده است - نقل از حاشیه مقاله آقای

سیدی ص ۱۷۷).

۲۰- پژوهنده نامه باستان

که از پهلوانان زند داستان.

چنین گفت کآیین تخت و کلاه

کیومرث آورد و او بود شاه

(مل/۵/۱۵/۱/۱) (مس/۵/۲۸/۱/۱)

بیت نخست در همه نسخه ها و نیز در نسخه فلورانس

هست، ولی در چاپ خالقی از قلم افتاده و ذکر آن از آن نرفته

است. بیت اصیل و وجود آن در اینجا لازم است. یقیناً در

چاپ بعدی افزوده خواهد شد.